



النشريات الأهلية

سرشناسنامه : یانگ، آدرین، ۱۹۸۵- م.

-Young, Adrienne, 1985

عنوان و نام پدیدآورنده : فابل/آدریان یانگ ؛ مترجم شراره انگالی ؛ ویراستار غلامرضا خدارحمی

مشخصات نشر : انتشارات ۱۴۰۳ تهران

مشخصات ظاهری : ۲۳۰ص

شابک : ۹۷۸۶۲۲۸۲۳۳۷۹۷۸

یادداشت: عنوان اصلی: Fable, 2020.

وضعیت فهرست نویسی: فیبیا

موضوع : داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱م.

Young adult fiction, American-- 21st century

شناسه افزوده: انگالی، شراره، ۱۳۵۹-، مترجم

رده بندی کنگره : PS۳۶۲۶

شماره کتابشناسی ملی : ۹۹۷۶۴۱۴



انتشارات آنان

فابل

آدریان یانگ

مترجم : شراره انگالی

ویراستار : غلامرضا خدارحمی

صفحه آرا : عاتکه صفالومنزہ

طراح جلد : منیره رحیمی

نوبت چاپ : اول

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

قیمت : ۲۳۰ هزار تومان

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

تلفن: ۰۹۱۸۳۴۲۷۰۴۷-۰۹۳۵۴۴۱۷۹۳۰

www.nashreanan.com

فابل

آدریان یانگ

مترجم : شراره انگالی

عوضی باز میخواست مرا جا بگذارد .

از میان درختها کوی و بقیه را دیدم که قایق را به سمت آب هل می‌دادند. و از زیر پاهایشان ماسه بلند میشد قایق توی آب شناور شد و من سریع‌تر دویدم در مسیر پاهای برهنه‌ام را روی ریشه‌های در هم پیچیده درخت‌ها و سنگ‌های پنهان در زیر خاک می‌گذاشتم همین که از لابه‌لای درختان بیرون آمدم بادبان باز شد کوی را دیدم که نیشخندی بر لب داشت .

فریاد زدم: «کوی اما کوی اگر هم از میان صدای امواج صدای مرا شنید واکنشی نشان نداد. به سرعت از سراسیمی ساحل پایین دویدم از روی ماسه های خیس و آب کف آلودی که یک موج در حال برگشت بر ساحل به جا گذاشته بود به طرف قایق جست زدم و در حالی که پاهایم توی هوا تکان می‌خوردند با یک دست از ریسمان عقب قایق آویزان شدم محکم به بدنه قایق خوردم و همچنان که قایق از ساحل دور میشد پاهایم توی آب کشیده شدند. هیچ کس کمکم نکرد. ناسزاگویان خودم را از کنار قایق بالا کشیدم کوی که سکان را گرفته بود و با نگاهی خیره به افق قایق را به سمت صخره مرجانی جنوبی هدایت میکرد گفت پرش خوبی بود فایل نمی‌دونستم تو هم می‌آی.»

موهایم را بالای سرم جمع کردم و به او چشم غره رفتم توی این هفته سومین بار بود که سعی میکرد موقع غواصی رفتن مرا جا بگذارد. اگر اسپک همیشه خدا مست نبود به او پول می‌دادم تا به جای کوی با قایق مرا به صخره ببرد ولی برای رفتن به صخره به یک قایق مطمئن احتیاج داشتم. باد در بادبان بالای سرمان پیچید و قایق را به سرعت جلو راند. بین دوتا غواص آفتاب سوخته برای خودم جایی پیدا کردم و نشستم کوی دستش را به طرفم دراز کرد کرایه‌ش میشه به سکه . از بالای سرش به جزایر مرزی نگاه کردم؛ جایی که دکل کشتیهای بازرگانی در باد شدیدی که می‌وزید به این طرف و آن طرف تکان می‌خورد. کشتی مری‌گلد آنجا نبود ولی با غروب آفتاب پیدایش می‌شد. از کیسه آویزان از کمرم سکه ای در آوردم و با دندانهای به هم فشرده کف دست کوی گذاشتم تا به حال آن قدر سکه از من گرفته بود که دست کم نصف پول قایقش درآمده بود .

قایق سرعت گرفت و از میان آب پیش رفت هر چه بیشتر از ساحل دور می‌شدیم، رنگ فیروزه‌ای آبهای کم عمق جای خود را به رنگ آبی آبهای عمیق میداد به عقب لم دادم و

دستم را کف قایق کشیدم. خورشید وسط آسمان بود و تا مد چند ساعتی وقت داشتیم آن قدر وقت بود که کیسه‌ام را از سنگ‌های آذرین پر کنم کمربندم را دور کمرم محکم کردم و به بررسی یک به یک ابزارم پرداختم چکش تیشه ماله و ذره بین بیشتر غواصها ماهها پیش بی‌خیال صخره مرجانی شرقی شده بودند، اما غریزه ام به من گفته بود هنوز سنگ آذرین در آبهای آنجا هست و درست حدس زده بودم پس از هفته‌ها غواصی عاقبت سنگهای آذرین را زیر یک بیرون زدگی توی صخره پیدا کرده و پولدار شده بودم بلند شدم و ایستادم باد به صورتم تازیانه میزد و رشته موهای قرمز تیره ام را اطراف صورتم بالا میبرد. دکل را گرفتم و از روی عرشه خم شدم تا به آب که به سرعت از زیر قایق میگذشت نگاهی بیندازم هنوز برای پریدن زود بود. کوی که سکان را محکم گرفته بود به چشم هایم زل زد و گفت: «قابل کی میخوای بهمون بگی اون پایین چی پیدا کردی هان؟ چشمانش به رنگ تاریک ترین شبهای جزیره بودند آن زمان که طوفان جلوی نور ماه و ستاره‌ها را در آسمان می گرفت .

بقیه سرشان را بلند کردند و همان طور که خاموش به من نگاه میکردند منتظر جواب ماندند دیده بودم که چطور توی بندر به من زل میزدند و آهسته با هم پیچ میکردند هفته‌ها بود که غواصها چیز زیادی از صخره‌های مرجانی پیدا نکرده و برای همین بی‌قرار شده بودند و این به هیچ وجه خوب نبود. با این حال هیچ وقت فکرش را نمیکردم اولین کسی که مستقیم این سؤال را از من می پرسد کوی باشد .
شانه ام را بالا انداختم و گفتم صدف مروارید ساز پیدا کرده م .

کوی خندید و سرش را تکان داد تکرار کرد صدف مروارید ساز که این طور او از خیلی از غواصهای جزیره جوال جوان تر بود و پوست برنزه اش هنوز به خاطر ساعتها زیر آفتاب ماندن چروک و لک نشده بود هر چند آن قدر پول چاپیده بود که برای خودش قایق بخرد و کاسی راه بیندازد .

گفتم: «راستش رو میگم .»

کوی دومرتبه به من خیره نگاه کرد و این بار با حالتی کاملاً جدی سعی کردم چهره ام را آرام و خونسرد نشان بدهم چهار سال از روزی که روی ساحل داغ جزیره رها شده بودم میگذشت و من در این مدت به تنهایی از خودم مراقبت کرده بودم در ازای به دست

آوردن ماهی گندیده برای سیر کردن شکمم در آبهای زیر صخره‌های مرجانی شیرجه زده بودم و به خاطر غواصی کردن در قلمرو غواصهای دیگر بارها از آنها کتک خورده بودم در جزیره جوال به قدر کافی خشونت دیده بودم اما تا این لحظه موفق شده بودم از کوی دوری کنم کوی از آن آدم‌های خطرناک بود که به هیچ وجه نباید توجهشان را جلب می‌کردم پایم را روی لبه قایق گذاشتم و لبخند زدم لبخندم شبیه همان نیشخند مودیانه ای بود که در ساحل بر لب کوی دیده بودم کوی عوضی بود اما من هم دست کمی از او نداشتم اگر می‌فهمید چقدر از او میترسم، فقط آزار و اذیتم را برایش آسان تر می‌کردم باید برای زنده ماندن در جوال راهی پیدا می‌کردم و حاضر بودم یک دستم را بدهم و نگذارم کسی مانع بیرون رفتنم از جزیره شود آن هم حالا که این قدر به ترک جزیره نزدیک شده بودم .

دکل را ول کردم و قایق به سرعت از زیر پایم رد شد توی آب افتادم و وزنم مرا پایین کشید حبابهایی دور بدنم شکل گرفتند از میان آنها پا زدم و همان طور که سعی می‌کردم با شنا کردن بدنم را در برابر سردی آب گرم کنم خودم را به سطح کشاندم لبه صخره مرجانی شرقی از آب بیرون زده و برای همین آب در این قسمت از جزیره سردتر از جاهای دیگر بود. یکی از دلایلی که میدانستم باز هم سنگ آذرین بیشتری اینجا هست همین بود .

قایق کوی به سرعت از من دور شد و با بادبانی افراشته در آسمان آبی بدون ابر به سوی جزایر مرزی رفت وقتی قایق پشت جزیره ها از نظر ناپدید شد برگشتم و در جهت مخالف به سمت ساحل شنا کردم صورتم توی آب بود تا بتوانم صخره مرجانی زیر پایم را ببینم رنگهای صورتی نارنجی و سبز صخره مانند صفحه های پراکنده نقشه ای که زمانی روی میز پدرم دیده بودم در نور خورشید میدرخشیدند باید دنبال یک بادزن دریایی زرد روشن با ساقه شکسته می‌گشتم که از قبل نشانش کرده بودم سرم را از آب بیرون آوردم و دوباره ابزاری را که به کمرم بسته بودم بررسی کردم هوا را به آرامی به درون ریه هایم کشیدم و با همان سرعتی که مادرم یادم داده بود توی آب هوا را از سینه ام بیرون دادم ریه هایم منبسط و بعد منقبض شدند و فشاری آشنا را در قفسه سینه و میان دنده هایم حس کردم. چند بار دیگر با سرعت بیشتری نفس کشیدم و نفسم را توی آب بیرون دادم

سپس برای آخرین بار نفس عمیقی کشیدم و پایین رفتم گوشه‌هایم فوری کیپ شدند همان طور که با دستها آب را کنار می‌زدم و خودم را پایین میکشیدم به سمت رنگهای روشن و درخشان کف دریا پا زدم آب از اطراف به بدنم فشار می‌آورد و با اینکه غریزه ام می‌خواست مرا به سطح آب برگرداند برعکس بیشتر و بیشتر در عمق فرو رفتم. همان طور که پایین می‌رفتم یک دسته بزرگ از ماهیهای قرمز خط دار دورم را گرفتند. آبی بی انتهای آب از همه طرف گسترده بود و وقتی به صخره رسیدم پایم را به آرامی روی مرجان دریایی سبزرنگی گذاشتم که مثل انگشتان دست به سمت بالا رفته بود لبه صخره را گرفتم و خودم را زیر آن کشاندم اولین بار سنگ آدرین را زمانی پیدا کردم که در جست و جوی خرچنگ زیر صخره شیرجه زده بودم می‌خواستم خرچنگها را به جای دستمزد به پیرمردی در بندرگاه بدهم تا دوربینم را تعمیر کند. دستم تصادفی به سطح صاف و صیقلی سنگ خورد و پس از سه روز تلاش بی وقفه برای به دست آوردنش سرانجام شانس به من رو کرده بود وقتی پاهایم را روی بیرون زدگی صخره گذاشته و فشار داده بودم تا به طرف سطح آب شنا کنم یک تکه از صخره شکسته و ردیفی از سنگهای آتش فشانی با حفره های سفید پدیدار شده بودند که خوب آنها را میشناختم. این سنگها فقط یک معنی داشتند گنج با فروش سنگهای آدرین به تاجران کشتی مری گلد در سه ماه گذشته به اندازه کل دو سال اخیر پول در آورده بودم. اگر فقط چند هفته دیگر به این کار ادامه میدادم برای همیشه از غواصی در این صخره ها خلاص میشدم

پاهایم را لب صخره گذاشتم و دستم را با دقت روی سطح مرجانی آن کشیدم. حس لمس کردن سنگهای آدرین برایم آشنا بود و نجوای آن گویی درونم میپیچید مثل صدایی که از برخورد دو تکه آهن بلند شود. این کار را هم از مادرم یاد گرفته بودم اینکه چطور به زبان سنگها گوش کنم مادرم در تاریکی زیر کشتی لارک سنگهای آدرین را یکی پس از دیگری توی دستم میگذاشت و در حالی که خدمه در تخته‌های ننوبی شان خواب بودند آهسته به من میگفت میشنوی؟ حسش میکنی؟

چکش و تیشه را از کمر بندم جدا کردم تیشه را روی عمیق ترین شیار صخره گذاشتم و همان طور که با چکش به آرامی روی آن ضربه می‌زدم شروع به تراشیدن صخره کردم با توجه به شکل آن قسمت از صخره تصور می‌کردم گنجینه قابل توجهی زیرش نهفته

باشد؛ شاید چهار سکه می‌ارزید. درخشش نقره‌ای رنگی از بالای سرم توجهم را جلب کرد. یک دسته ماهی که نور خورشید به پولکهایشان می‌تابید در جست و جوی غذا به سوی صخره در حرکت بودند بالاتر از جایی که من بودم و در سایه صخره مرجانی، جسدی زیر سطح آب شناور بود جسد غواصی بود که یک نفر را از خود خشمگین کرده یا نتوانسته بود بدهی اش را به کسی بپردازد. پاهایش را به سنگ بزرگی پوشیده از گوش ماهی زنجیر کرده و توی آب رهاش کرده بودند تا خوراک جانوران دریایی شود اولین بار نبود که میدیدم چنین حکمی را برای کسی اجرا کرده‌اند و اگر حواسم را جمع نمی‌کردم ممکن بود نفر بعدی خودم باشم .

ذخیره هوا در ریه‌هایم داشت ته میکشید قفسه سینه‌ام میسوخت و دستها و پاهایم سرد شده بودند. چکش را یک بار دیگر روی تیشه زدم و یک تکه از سنگ آتش فشانی سفید از صخره جدا شد. با لبهای بسته لبخند زدم و چند حباب توی آب شکل گرفت دستم را دراز کردم تا سطح صاف و درخشان سنگ قرمز رنگی را که مانند چشمی پر خون از لای صخره به من چشمک میزد لمس کنم هنگامی که احساس کردم جلوی چشمم تار میشود، پاهایم را روی صخره گذاشتم و با فشار به سمت سطح آب شنا کردم ریه‌هایم گویی آتش گرفته بودند. ماهیهای رنگارنگ مانند رنگین کمانی از رنگهای روشن اطرافم شنا میکردند و با نزدیک شدن من پراکنده میشدند. سرم را از آب بیرون آوردم و با نفسی عمیق هوا را به درون ریه‌هایم کشیدم باریکه‌هایی از ابرهای سفید در آسمان آبی بالای سرم پدیدار شده بودند اما تیره تر شدن آب در افق بود که توجهم را جلب کرد امروز صبح حس کرده بودم هوا ممکن است طوفانی شود. اگر طوفان باعث میشد کشتی مری گلد دیر به جزایر مرزی برسد. مجبور میشدم برای مدت طولانی تری گنجینه را پیش خودم نگه دارم که کار خطرناکی بود فقط چند جا بود که میتوانستم گنجینه‌هایم را مخفی کنم و هر روز که میگذشت افراد بیشتری توجهشان به من جلب میشد. به پشت روی آب دراز کشیدم تا پرتوهای نور آفتاب بدنم را گرم کنند. خورشید کم کم از پشت صخره شیب داری که روی جزیره جوال سایه می‌انداخت پایین میرفت دست کم باید شش یا هفت بار دیگر غواصی می‌کردم تا سنگ را به طور کامل استخراج کنم و برای اینکه رد گم کنم باید پیش از آنکه کوی با فایزش برگردد و سوارم کند به آن طرف صخره شنا می‌کردم

البته اگر بر می گشت و سوآرم میکرد. اگر فقط سه یا چهار هفته دیگر ادامه میدادم آن قدر سکه به جیب می زدم که از دریای باریک بگذرم سینت را پیدا کنم و وادارش کنم به قولش عمل کند. فقط چهارده سالم بود که سینت مرا در جزیره دزدان رها کرد و از آن زمان تا به حال هر روز تلاش کرده ام تا پول لازم را به دست آورم بروم و پیدایش کنم چهار سال گذشته بود و حتی مطمئن نبودم سینت مرا یادش باشد. مطمئن نبودم یادش باشد وقتی با نوک چاقویش که از استخوان نهنگ درست شده بود خطوطی روی بازویم انداخت به من چه گفت .

هر چند پدرم از آن آدمهای فراموش کار نبود من هم نبودم دریانوردان پنج قانون اصلی داشتند؛ فقط پنج تا از وقتی آن قدر بزرگ شدم که برای اولین بار همراه مادرم از دکل کشتی بالا بروم پدرم از من خواسته بود این پنج قانون را برایش تکرار کنم پدرم در اتاق شخصی اش روی عرشه کشتی لارک که با نور کم سوی شمع روشن می شد پشت میز کارش مینشست و به من گوش میداد؛ یک دستش قلم پر بود و دست دیگرش لیوان نوشیدنی .

چاقویت همیشه دم دستت باشد .

هیچ وقت به کسی مدیون نشو

هیچ چیز مجانی به دست نمی آید .

دروغی که میگویی باید ریشه در حقیقت داشته باشد .

هرگز و تحت هیچ شرایطی نگذار دیگران بفهمند چه چیزی یا چه کسی برایت مهم است . از روزی که سینت مرا توی جزیره جوال رها کرده بود با کمک این پنج قانون زنده مانده بودم پدرم دست کم قبل از اینکه رهایم کند و بی آنکه نگاهی به پشت سرش بیندازد سوار قایق به دریا برگردد این پنج قانون را یادم داده بود .

رعد بالای سرمان غرید هوا نوید طوفان میداد همچنان که قایقمان به طرف ساحل می رفت، به شکل موج ها در افق چشم دوختم. کشتی مری گلد بدون شک در راه بود اما اگر طوفان خیلی ناچور میشد فردا صبح به جزایر مرزی نمی رسید آن وقت من نمیتوانستم گنجینه هایم را معامله کنم .

کوی با چشمان سیاهش نگاهی به تور پر از صدف روی پای من انداخت. تکه ای از سنگ آذرین که از صخره جدا کرده بودم حالا داخل پوسته یکی از صدفها قرار داشت این روزها حواسم خیلی بیشتر از گذشته جمع بود. خیلی زود یاد گرفته بودم که آویزان کردن کیسه از کمربندم فقط توجه غواص های دیگر را به آن جلب میکند و راحت تر میتوانند آن را بقایند. آن وقت هیچ کاری از دستم برنمی آمد از نظر بدنی زورم به غواصهای دیگر نمی رسید و آخرین بار که همه چیزم را از من دزدیدند، یاد گرفتم سکه ها و گنجینه هایم را توی شکم ماهیها و داخل پوسته صدف ها پنهان کنم. نوک انگشتم را روی برجستگی زخم کشیدم که مانند ریشه درخت از مچم بالا آمده بود و تا آرنج میرسید این زخم تا مدتها تنها چیزی بود که باعث میشد جانم توی جزیره در امان باشد جوالی ها خرافاتی بودند و هیچ کس نمیخواست سر به سر دختری بگذارد که چنین نشانی روی دستش داشت. فقط چند روز پس از آنکه سینت مرا در جزیره رها کرد، پیرمردی به نام فرت توی بندر چو انداخت که شیاطین دریا مرا نفرین کرده اند .

قایق از سرعتش کم کرد بلند شدم و در حالی که تورم را روی دوشم انداخته بودم از قایق پایین پریدم همچنان که شلپ شلوپ کنان از میان آب کم عمق به سوی ساحل می رفتم نگاه خیره کوی را حس میکردم که انگار پشت سرم را سوراخ میکرد در جزیره جوال همه تک و تنها بودند مگر اینکه دو یا چند نفر تصمیم می گرفتند علیه کسی توطئه کنند. کوی دقیقاً داشت همین کار را میکرد؛ در حال توطئه چینی بود .

همان طور که از لب آب به سوی صخره میرفتم حواسم به سایه کسانی بود که ممکن بود در تعقیبم باشند با فرارسیدن شب دریا به رنگ بنفش تیره درآمد و همچنان که خورشید در آسمان پایین می رفت آخرین پرتوهای روشن آن روی سطح آب می درخشیدند .

انگشتان زبرم را در شیارهای آشنای تخته سنگ بزرگ سیاه فرو کردم و شروع کردم به بالا رفتن آب شور دریا از آن طرف صخره به صورتم می باشید. انتهای ریسمانی که از لب صخره آویزان کرده بودم توی آب از نظر ناپدید شده بود .

صدفی را که پوسته اش شکسته بود از تور در آوردم و داخل لباسم جا دادم. ایستادم و ریه هایم را با نفس عمیقی از هوا پر کردم همین که موجی به صخره کوبید و آب بالا آمد از صخره پایین پریدم هوا تاریک شده بود و زیر آب هم هر لحظه تاریک تر میشد ولی من همان طور که ریسمان را گرفته بودم پایین تر رفتم تا به جنگلی از جلبکهای دریایی

رسیدم جلبکهای در هم پیچیده و به هم فشرده مانند روبانهای طلایی از کف دریا به سمت بالا روئیده بودند و آب زیر سایه شان سبز به نظر می رسید . همان طور که پایین میرفتم ماهیها لا به لای جلبکها شنا می کردند و کوسه های کوچک هم به دنبالشان تا آنها را برای شام شب شکار کنند. خلیج یکی از معدود جاهایی بود که من در آن فرصت ماهیگیری داشتم چون جریان شدید آب تورهای حصیری غواصهای دیگر را پاره میکرد؛ اما سبد حصیری ای که من بافتنش را از مسیریاب کشتی پدرم یاد گرفته بودم می توانست زیر آبهای خروشان دوام بیاورد ریسمان ضخیم سبد را دور مشتوم پیچیدم و محکم کشیدم اما سبد که در جریان تند آب لای سنگها گیر کرده بود بالا نیامد .

پاهایم را بالای سبد نگه داشتم و در حالی که پشتم را به صخره تکیه داده بودم، سعی کردم با لگد سبد را که تا نیمه در گل ولای عمیق فرو رفته بود از جایش در بیاورم وقتی در نیامد پایین رفتم و انگشتهایم را مثل قلاب لای حصیر بافته در سبد فرو کردم و شروع کردم به کشیدن آن قدر کشیدم که درش بالاخره باز شد و با فشار پرت شدم عقب و پشتم به صخره پشت سرم خورد .

هنوز در سبد را نبسته بودم که یک ماهی خاردار از آن بیرون آمد و شناکنان دور شد. ناسزایی گفتم و آب صدایم را خفه کرد. پیش از آنکه ماهی دوم فرار کند دهانه پاره سبد را به سینه ام فشردم و یک دستم را محکم دور سبد حلقه کردم طناب را گرفتم و از کف دریا بالا رفتم هنگامی که به یک بیرون زدگی تیز و دنداندار در صخره رسیدم که میان سایه ها پنهان بود، توقف کردم با تیشه ام سنگی را که با جلبک پوشانده بودمش شل کردم سنگ توی دستم افتاد و حفره ای در آن سویش نمایان شد. داخل حفره سنگهای آذرینی که طی دو هفته گذشته جمع کرده بودم مانند تکه های شیشه شکسته برق میزدند. اینجا یکی از معدود مخفیگاه هایم در جزیره بود که هنوز کسی پیدایش نکرده بود. سالها بود که سبد ماهیگیری ام را همین جا توی آب می انداختم و هر کس که مرا با سبدم هنگام بیرون آمدن از آب میدید فکر میکرد مشغول ماهیگیری هستم اگر هم کسی شک کرده بود ممکن است گنجینه هایم را این پایین مخفی کرده باشم تا به حال نتوانسته بود پیدایشان کند .

کیسه کوچک بنددارم را با سنگهای آذرین پر کردم و سنگی را که از صخره جدا کرده بودم سر جایش گذاشتم عضلات پاهایم به خاطر ساعتها شنا کردن و غواصی کردن گرفته بودند و به همین دلیل از آخرین ذره نیرویم استفاده کردم و به سوی سطح آب پا زدم همین که سرم را از آب بیرون آوردم و نفس عمیقی کشیدم موجی به طرف ساحل آمد و برای اینکه موج دوباره مرا پایین نکشد فوری به سمت بیرون زدگیهای صخره شنا کردم با یک دست خودم را از سنگ بالا کشیدم و همان طور که نفس نفس می زدم به پشت روی ماسه ها ولو شدم ستاره ها بالای سرم چشمک می زدند ولی طوفان به سرعت به سوی جوال در حرکت بود و از بوی هوا حدس زدم که قرار است از آن شبهای سخت و طولانی باشد. طوفان پناهگاهم را روی صخره ها به خطر می انداخت هر چند فرقی هم نمی کرد چون زمانی که گنجینه یا سکه با خودم داشتم نمیتوانستم بخوابم. قبلاً که خوابیده بودم همه چیزم را دزدیده بودند و دیگر نباید میگذاشتم چنین اتفاقی بیفتد .

ماهی ای که وول میخورد را از سبد بیرون آوردم و توی لباسم انداختم بعد سبد پاره را روی شانه انداختم طوری که از پشتم آویزان شد. همچنان که درختان در سایه ها فرومی رفتند در روشنایی مهتاب به راهم ادامه دادم و از سربالایی تند صخره به سمت پرتگاه بالا رفتم هنگامی که انتهای مسیر به یک سنگ بزرگ و صاف رسید دستها و پاهایم را در شکافهایی که روی سنگ کنده بودم گذاشتم و بالا رفتم آن بالا روی تخته سنگ ایستادم، سپس برگشتم و پشت سرم را نگاه کردم مسیر خالی بود نوک درختان آهسته در نسیم تکان میخوردند و نور مهتاب بر ماسه های خنک می تابید. بقیه راه را دویدم تا اینکه زمین صاف یک دفعه به پرتگاه تیزی در بالای ساحل رسید پرتگاه رو به جزایر مرزی ای داشت که در تاریکی از نظر پنهان بودند اما میتوانستم نور چند فانوس را ببینم که از دکل کشتیهای لنگر انداخته آویزان بودند. هر روز صبح همین جا می آمدم و منتظر کشتی پدرم میماندم با اینکه پدرم به من گفته بود بر نمی گردد .

دو سال طول کشیده بود تا حرفش را باور کنم سبدم را کنار اجاق خاموش انداختم و کمر بند سنگینم را از کمر باز کردم باد شدت گرفت و من تنه قطور درختی را که بالای پرتگاه بود گرفتم و آهسته از درخت بالا رفتم سرم را چرخاندم و زیر پایم را نگاه کردم دست کم صد قدم بالاتر از ساحل بودم سفیدی امواج کف آلود دریا در تاریکی پیدا بود.

بیشتر غواصها سنگین وزن تر از آن بودند که بتوانند بدون سقوط کردن از شاخه های باریک و بلند درخت بالا بروند خودم هم یکی دو بار نزدیک بود بیفتم . هنگامی که به قدر کافی به نقطه مورد نظر نزدیک شدم دستم را در حفره خالی بین دو شاخه فرو کردم کیسه ام را از حفره بیرون آوردم و از روی شانه ام پرت کردم پایین کیسه روی زمین افتاد و من هم از درخت پایین آمدم .

آتش روشن کردم و ماهی ام را روی یک تکه چوب دراز و باریک به سیخ کشیدم در گودی بین سنگها جا خوش کردم و ماهی را روی آتش کباب کردم از جایی که نشسته بودم به مسیر رو به رویم دید داشتم. اگر کسی جلو می آمد اول من او را میدیدم فقط میبایست تا صبح حواسم را جمع می کردم کیسه را سروته کردم و تکان دادم صدای جیرینگ جیرینگ سکه ها بلند شد. سکه ها را که در نور مهتاب میدرخشیدند روی ماسه های نرم انداختم و همان طور که آنها را روی هم میچیدم شروع به شمردن کردم چهل و دو تا بودند با در نظر گرفتن کرایه ای که باید برای سوار شدن به قایق می پرداختم به هجده سکه دیگر احتیاج داشتم تا بتوانم با وست برای بیرون رفتن از جزیره معامله کنم حتی مقداری سکه هم برای غذا و جای اقامت کنار گذاشته بودم تا وقتی که بتوانم سینت را پیدا کنم به پشت روی زمین دراز کشیدم و پاهایم را از لب صخره آویزان کردم و همان طور که به صدای ترق ترق کباب شدن ماهی روی آتش گوش میدادم به هلال درخشان ماه بر بالای سرم نگاه کردم نفس عمیقی کشیدم و بوی شور دریا و درختان سروی که فقط مخصوص جزیره جوال بودند مشامم را پر کرد. شب اول ورودم به جزیره همان جا روی ساحل خوابیدم میترسیدم به میان درختان بروم؛ جایی که دیگر ساکنان جزیره چادرهایشان را اطراف اجاق ها برپا کرده بودند چشمم را که باز کردم مردی را دیدم که لباسم را پاره کرده بود و جیبهایم را به دنبال سکه میگشت وقتی چیزی پیدا نکرد مرا انداخت روی ماسه های سرد و از آنجا رفت روزها طول کشید تا بالاخره فهمیدم وقتی در آبهای کم عمق ماهیگیری میکنم همیشه یک نفر در ساحل منتظرم است تا غذایی را که صید کرده ام از من بگیرد. یک ماه جلبک دریایی خوردم تا عاقبت جای امنی برای صید ماهی پیدا کردم. تقریباً یک سال طول کشید تا آن قدر از پاک کردن ماهی و خرچنگ و فروش ریسمان درخت نخل سکه جمع کردم که موفق شدم ابزار غواصی فرت را که دیگر

برای غواصی کردن پیر شده بود از او بخرم امواج خشمگین دریا زیر پاهایم خود را به سنگ صخره میکوبیدند و باد شدت میگرفت یک لحظه با خودم فکر کردم آیا ممکن است وقتی از اینجا می روم دلم برای چیزی تنگ شود؟ فکر کردم چیزی در جزیره جوال هست که بخشی از وجودم شده باشد؟ نشستم و به جزیره که در تاریکی شب فرورفته بود چشم دوختم به نوک درختان که در سیاهی مثل آب تکان می خوردند. اگر اینجا زندانم نبود میشد گفت جای زیبایی است هر چند هرگز حس نکرده بودم به اینجا تعلق دارم هنوز صدای غرغر تختخواب نویی ام را در اتاق زیر عرشه کشتی به یاد می آوردم بوی توتون چیق پدرم و صدای چکمه هایش هنگام قدم زدن روی عرشه یادم میآمد من نه به خشکی تعلق داشتم نه به بندرگاه و نه به شهرهای آن سوی دریای باریک جایی که به آن تعلق داشتم دیگر از دست رفته بود .

در مسافتی دور جایی که نور مهتاب افق تاریک را کمی روشن میکرد کشتی لارک زیر آبهای تله طوفان فرورفته بود هر کجا که میرفتم بازهم به خانه نمیرسیدم چرا که خانه یک کشتی غرق شده در زیر دریا بود؛ جایی که در آن استخوانهای مادرم آرمیده بودند . خورشید که طلوع کرد روی صخره ایستادم و به کشتی مری گلد چشم دوختم کشتی با وجود طوفان سهمگینی که از دریای بی نام برخاسته بود در آخرین ساعتهای شبانگاه از راه رسیده بود تمام شب بیدار مانده و به آتش زل زده بودم تا اینکه باران گرفته و آتش را خاموش کرده بود. پس از سه روز متوالی غواصی کردن به قدری خسته و کوفته بودم که همه جایم درد میکرد و نیاز مبرم به خواب داشتم اما وست از صبر کردن خوشش نمی آمد . خودم را به ساحل رساندم غواصهای زیادی از قبل آنجا جمع شده بودند. زیرکی کرده و یک ماه پیش به اسپک پول داده بودم تا مرا سوار قایقش کند. اسپک که دستهایم زیر سرش بودند به پشت روی ماسه های ساحل دراز کشیده و کلاهش را روی صورتش گذاشته بود. کسانی که در جوال صاحب قایق بودند لازم نبود غواصی و خرید و فروش کنند، چون همه غواص های جزیره به آنها احتیاج داشتند مثل این بود که آدم یک قلک پر از سکه داشته باشد که هیچ وقت خالی نشود و اسپک از آن آدمهایی بود که به هیچ وجه استحقاق چنین چیزی را نداشت .

اسپک وقتی مرا دید با لبخند بزرگی که دندانهای زرد پوسیده اش را به نمایش می گذاشت از جا پرید و گفت: «صبح به خیر، فی!»

سرم را به طرفش تکانی دادم و خورجینم را توی قایق انداختم بعد خودم هم از کنار قایق بالا رفتم هیچ کس جابه جا نشد تا برای نشستن من جا باز شکل خودمانی اسم قابل کند، پس کنار دماغه ایستادم و بازویم را دور دکل قایق حلقه کردم. دست دیگرم را محکم روی کیسه سنگهای قیمتی گذاشتم که داخل لباسم جا داده بودم قایق کوی که زودتر حرکت کرده بود نزدیک جزایر مرزی از نظر ناپدید میشد در حالی که آن قدر آدم سوارش بود که دستها و پاهایشان از هر دو طرف قایق بیرون زده بود. اسپیک با لبخند ملتسمانه ای گفت: قابل... و من که میدانستم چه میخواهد به او چشم غره رفتم بادبان را باز کردم و اسپیک در همان حال قایق را به سمت آب هل داد.

غواص ها درخواستهایی از من میکردند که از هیچ کس دیگر نداشتند.

انتظار داشتند فقط برای اینکه من لاغر مردنی را توی دریا غرق نکرده بودند قدرانشان باشم ولی در واقع تا به حال هیچ لطفی در حقم نکرده بودند. هرگز وقتی از گرسنگی برای پسمانده غذا التماس میکردم یا در طوفان دنبال سرپناه میگشتم به من توجهی نشان نداده بودند. هر لقمه غذا و هر تکه گنجینه را با تلاش خودم به دست آورده بودم و در بعضی موارد هم چیزی نمانده بود جانم را به خاطرشان از دست بدهم با این حال ساکنان جزیره توقع داشتند به خاطر اینکه هنوز نفس میکشم از آنها تشکر کنم باد شدت گرفت و مانند چاقویی تیز که چربی نهنگ را ببرد، سطح صاف آب را از هم شکافت از اینکه دریا این قدر آرام بود و سطح آب مانند شیشه تازه ذوب شده برق میزد هیچ خوشم نمی آمد دیدن سکون و آرامش دریا نگران کننده بود آن هم وقتی دیده بودم دریا چقدر میتواند بی رحم باشد.

اسپیک سکان را ول کرد و آمد نزدیک دکل و کنار من ایستاد.

فی میگن دوباره به گنجینه پیدا کردی دهانش بوی گند نوشیدنی ارزان قیمت میداد صورتم را در جهت باد گرفتم و اعتنایی به او نکردم احساس کردم بقیه مسافران قایق هم به من زل زده اند پس مشتم را محکم تر دور کیسه ام حلقه کردم اسپیک دستهایش را به نشانه تسلیم جلوی من بلند کرد و گفت: «البته خیالی نیست منظور خاصی نداشتم.»

زیر لب گفتم: «معلومه!»

اسپک کمی به جلو خم شد و صدایش را پایین آورد ولی خب ملت حرف می زنن دیگه میدونی که رویم را برگرداندم و با دقت به چهره اش نگاه کردم تا بلکه بفهمم پشت کلماتش چه معنایی نهفته است .

«مثلاً چه حرفایی؟»

اسپک از روی شانه نگاهی به پشت سرش انداخت و موی بافته نقره ای اش که زیر لباسش انداخته بود از یقه اش بیرون آمد .

مثلاً اینکه این همه سکه رو کجا نگه میداری و اینا .

غواصی که سمت راستم نشسته بود کمی سر جایش جابه جا شد. معلوم بود گوشش را نیز کرده تا حرفهای ما را بشنود .

راحت تر ایستادم و پشتم را به دکل قایق تکیه دادم «اسپک اگه جای تو بودم خودم رو درگیر این حرفا نمی کردم راز و رمز کنار آمدن با غواصها این بود که آدم وانمود کند از آنها نمیترسد حتی اگر آدم از ترس کم مانده بود .

بالا بیاورد نباید به روی خودش میآورد اسپک خطرناک نبود هر چند توی جزیره افراد بی خطر مثل او کم بودند .

اسپک سرش را تندی تکان داد. معلومه» که من خودم رو درگیر این حرفا نمیکنم فقط گفتم شاید بخوای بدونی با لحنی معنادار :گفتم: «منظورت اینه که فکر کردی شاید بتونی به سکه دیگه بابت این اطلاعات ازم بگیری درسته؟

اسپک یک بار دیگر لبخند زد بعد سرش را خم کرد و شانه ای بالا انداخت .

گفتم: «تو همین الان هم بیشتر از اون چیزی که باید از من کرایه گرفتی دیگه بابت غیبت کردن بهت پولی میدم. بعد از آن پشتم را به اسپک کردم که نشان بدهم دیگر نمی خواهم با او حرف بزنم دست کم سه هفته دیگر مانده بود تا برای رفتن از جزیره به قدر کافی پول جمع کنم ولی اگر غواصهای دیگر واقعاً شاخک هایشان تیز شده بود سه هفته دوام نمی آوردم اسپک دیگر چیزی نگفت حالا فقط صدای شکافته شدن آب زیر بدنه قایق شنیده میشد و هوهوی باد هنگامی که قایق جزایر مرزی را دور میزد بادبانهای سفید کشتی مری گلد که پایین بلندترین صخره لنگر انداخته بود پدیدار شدند. اسپک یواش یواش از سرعت قایق کم کرد شانه های پهن وست را میدیدم که آنسوی بندرگاه

ایستاده و به دریا چشم دوخته بود. پیکرش در برابر خورشید در حال طلوع مانند سایه ای تاریک به نظر میرسید .

دستم را جلوی صورتم گرفتم تا در برابر باد از خودم محافظت کنم و دست تا مرا دید لابه لای جمعیت بندر ناپدید شد .

همان طور که به بندرگاه نزدیک تر میشدیم اسپک بادبان را جمع کرد و پایین کشید. پیش از آنکه او از من بخواهد حلقه ریسمان را با دو دست از کف قایق بلند کردم و بیرون انداختم انتهای حلقه به یکی از تیرهای کنار آب گیر کرد و من از قایق روی بندرگاه پریدم و در حالی که پاشنه پاهایم را روی زمین فشار میدادم ریسمان را کشیدم و قایق را جلو آوردم ریسمان خیس که کش آمده بود غوغا کرد و صدای برخورد بدنه قایق با بندرگاه باعث شد فرت از جایی که نشسته بود سرش را بلند کند .

فرت روی چهار پایه اش چمباتمه زده و یک جعبه حصیری را بین پاهایش گذاشته بود جعبه پر از صدفهای کمیاب بود که فرت آنها را از آبهای کم عمق پیدا کرده بود فرت سالها پیش توانایی غواصی کردن را از دست داده بود، اما هنوز هر هفته در جزایر مرزی چیزهایی را خرید و فروش میکرد که هیچ کس دیگر نمیتوانست پیدا کند او اولین کسی بود که چو انداخت شیاطین دریا مرا نفرین کرده اند بعد هم کمر بند غواصی اش را به من فروخت و مجبورم کرد قوانین پدرم را زیر پا بگذارم چون تا زمانی که زنده بودم بابت هر دوی این کارها زیر دینش میماندم فرت وقتی مرا دید یک وری لبخند زد. «سلام، قابل» گفتم: «سلام فرت و همان طور که از کنارش رد میشدم به آرامی دستی به شانه نحیف و استخوانی اش زدم به وست نگاه کردم که در دور دست کنار کشتی مری گلد منتظر ایستاده بود .

غواصها در نور بی رمق صبحگاهی در پیاده رو باریک و چوبی بندرگاه جمع شده بودند و با کاسبها سر پول چانه میزدند جزیره جوال به خاطر وجود سنگهای آذرین در صخره های مرجانی اش مشهور بود و با اینکه سنگ آذرین جزو گرانتینها نبود جوال از معدود جاهایی بود که چنین سنگی در آن پیدا میشد .

البته غواصها در جوال فقط دنبال سنگ آذرین نبودند. این جزیره تنها نقطه خشکی بین دریای باریک و دریای بی نام بود و بسیاری از کشتی های تجاری در نیمه سفرشان اینجا